



۲۰۱۹/۱۱/۲۲



حمید انوری

به یاد یک خواهر، تقدیم به یک مادر!

"چقدر سخته خدایا"، در یاد و بود از یک خواهر نامراد، به یک مادر داغ دیده، اظهار تسلیت نمائی!
وسخت تر و مشکل تر از آن، این است که در سالگرد تولد آن عزیز دل، تسلیت بگویی!
"چقدر سخته خدایا"، به یک داغ دیده که یگانه امید زندگی خود را در یک چشم برهم زدن، از دست داده است؛
از خدا صبر و تحمل بخواهی!
آخر صبر و تحمل هم حد و حدودی دارد!
گیریم که خداوند آن صبر را در بعد از یک واقعه دلخراش و غم انگیز، به بنده خود ارزانی داشت، چه مشکلی
را حل میکند، به جز خون دل خوردن و سوختن و ساختن، آن سرمایه زندگی که دیگر بر نمی گردد!
هرچند حافظ گفته است که سنگ لعل شود در مقام صبر:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود

حافظ شیراز اما، شعر زیبای فوق را در مورد عشق و عاشقی گفته است که عاقبت روزی عاشق به معشوق
خواهد رسید و سنگ او در مقام صبر؛ لعل خواهد شد، باوجود اینکه هرگز قیس به لیلا نرسید و وامق به عذرا.
پرسش اما اینجاست که آیا می شود از این شعر در اظهار تسلیت هم سود برد؟
از نظر این کمترین، پاسخ به این پرسش، نه است!

چگونه می توان از یک داغ دیده تقاضا نمود تا صبر نماید که گویا سنگ او روزی با خون جگر، لعل شود؟
گیریم که چنین شد و سنگ او با هزار خون دل لعل شد، آیا جای عزیز از دست رفته را خواهد گرفت؟ هرگز
نه!!!

کاسه صبر هم روزی، خواهی نخواهی لبریز می شود، بغض هم می ترکد، اشک هم به دامن روان می شود و
حوصله هم سر میرود و در آخرین سرحد صبر، به هرچه در دنیا و عقبا است و نیست؛ چار ناچار نفرین می
فرستی و لحظه ای با خود می اندیشی که آخر بگفته خیم بزرگ "این آمدن و رفتن از بهر چه بود!"
ترس از آن دارم که به بهانه تسلیت به یک مادر داغ دار، تمام هم و غم خود را که سالیان سال در سینه نهفته
ام، روی صفحه بریزم و مثنوی هفتاد من کاغذ شود و کاغذ از گریه تر شود.

همین دیروز بود که درد بی درمان و غم جانسوز یک مادر را مطالعه کردم، گلویم گرفت، بغض در گلو کلوله شد، اشک راه فروریختن جستجو کرد، تلاش جلوگیری بی فایده بود، اشکها جاری شدن گرفتند، بغض ترکیب، فقط موفق شدم از های های جلوگیری کنم.

بلی هموطن! صحبت از مرگ "مرجان" است، صحبت از مرگ دخت افغان است، صحبت از مرگ یگانه دختر و یگانه آرزو و آرمان یک مادر و یگانه یار و یاور و همراز یک مادر است!
واقعاً هم "چقدر سخته خدایا!"

چقدر سخت است خدایا که بعد از عمری زحمت و تلاش و کوشش و تپیدن، بعد عمری ته و بالا های فراوان زندگی را پشت سر گذاشتن، نهالی را که با خون جگر پرورش داده ای، درست زمانی که به حاصل می نشیند، در یک چشم برهم زدن، در عنفوان جوانی، خزان زندگی نامردانه و سنگدلانه، در هم پیچد!

بلی! در یک روزی از روز های خدا، خداوند دخترکی را برای مادری تحفه داد که چهل و اندی سالی برایش خوشی و خنده، شادی و امید و آرزو آورد، نور و روشنائی بخشید، اما ای دریغ که دیری نپائید.

و چنین بود که بازهم در یک روزی از روز های خدا؛ که کاش هرگز نمی آمد، اجل خانه خراب دامان خواهرک نازنین ما را گرفت، خواهرک پرتلاش، خستگی ناپذیر، نترس، پر استعداد و عاشق سرسخت وطن، وطندار و زبان و فرهنگ و تاریخ کشور، خواهری که به آینده درخشان این مرز و بوم، ایمان داشت، در یک چنان روز غم انگیزی، چشم از این دنیای دون پوشید و راهی دیار بالا گردید.

زنده یاد "مرجان کمال"، برای مادر خود هم دختر بود، هم دوست و رفیق روز های خوب و بد مادر.

در سفر و حضر، در خوشی و غم همیشه باهم و در کنار هم بوده و تا جائیکه من میدانم، مانند یک روح در دو بدن بوده اند و به ناگاه همه آرزو ها و امید ها نقش بر آب می شوند.

"چقدر سخته خدایا"، توتۀ جگرت را، امید و آرزو های یک عمرت را، یار و یاور روز های خوب و بد ات را، همراز زندگی و یگانه توتۀ جگرت را با دستان خود به خاک بسپاری!!!

واقعاً اگر کوهی از فولاد هم باشد، در یک چنان موقع، آب می شود و فرو میریزد.

دوستی و مهر و محبت مادر به دختر به گونه ای بوده است که به گفته شاعر :

الفتم با تو چنان است که هنگام وداع رشکم آید که ترا من به خدا بسپارم

چگونه می شود به چنین مادری، در غم چنان دختری، در روز تولد او، تسلیت گفت و بر یکی صبر جمیل و دیگری اجر جزیل خواست؟!

به خدا نمی شود، به والله نمی شود!!

این صبر و این اجر به گمان من هیچ مشکلی را در مورد حل نمی کند. از اجر آن خدا خبر و صبر آن هم یک حرف مفت می نماید که در یخ می نویسی و در آفتاب میگذاری. وای به حال مادری که باید بسوزد و بسازد!

من که واقعاً در مانده ام!

شاید این اولین سیه مشقی باشد که آغاز و انجام آن، هردو، سخت مشکل می نماید، نمی دانی از کجا شروع نمائی و به کجا ختم.

دیروز بیست و یکم ماه نوامبر 2019، مصادف بوده است با روز تولد خواهر نازنین ما، زنده یاد "مرجان کمال" که یادش گرامی باد و روانش شاد!

اگر او را اجل خانه خراب مهلت می داد، دیروز چهل و سه ساله می شد.

"چقدر سخته خدایا" که مادری قلم بر می دارد و در وصف دختری می نویسد که سالگرد تولدش است، اما خودش نیست. کاش در یک ملک دیگر در یک شهر دیگر و در یک منطقه دیگر می بود، اما می بود و زنده و سلامت می بود، اما چه باید کرد که دنیا به کاش و اما و مگر... خورده شده است و این کاش و اما و مگر را هرگز پایانی نیست و روانشاد "مرجان کمال" هم جساماً دیگر در بین ما نیست، که ایکاش می بود! ایکاش می شد سالگرد تولد زنده یاد "مرجان" جان را برای خودش و مادرش تبریک گفت، کف زد و شادی و پایکوبی کرد، اما چه می شود کرد که تقدیر چیزی دیگری نوشته بود و ناگاه می بینی که تق (در یک چشم برهم زدن)، دیر شده است و دیگر کاری از تو ساخته نیست.

و اما آن دخت بی بدیل افغان برای ابد در دل‌های هموطنان ما در داخل و خارج از افغانستان جا دارد و زنده است و یاد و خاطرات خوش او نقش هر دیده و دلی گردیده که باری با او ملاقی شده است و یا هم از تلاش های خستگی ناپذیر و صمیمانه او، سود برده است.

پس جا دارد که از سالگرد تولد پرمیمنت آن دخت افغان تجلیل به عمل آورد و یادش را گرمی داشت و از مادر داغ دارش صمیمانه سپاسگزاری نمود که چنین دختری تربیه کرده و به جهان بشریت تقدیم داشته است. زنده یاد "مرجان کمال"، نه تنها برای افغان و افغانستان در سالهای پسین عمر گرانمایه اش، مصدر خدمات بزرگی شده است، بلکه در فرانسه و بخصوص پاریس، در قسمت شناخت بهتر از میهن و مردم اش بین فرانسوی ها، خدمات فراموش ناشدنی انجام داده و زحمات طاقت فرسا ای را متقبل گردیده است. از همه مهمتر اینکه او با تمام وجود خود عاشق میهن و مردمش بود و هرچند در سه ماهگی مجبور به ترک افغانستان شد، اما لحظه ای از یاد میهن غافل نبود و به هردو زبان ملی خود، پشتو و دری کاملاً حاکم بود.

یادش همیشه گرمی و روح و روانش شاد باد!!!

